 بررسى افسانه‏ى جزيره‏ى خضراء (4(  
مجتبى كلباسى

|  |
| --- |
|  |
| در چند مقاله‏ي پيشين درباره‏ي ((جزيره‏ي خضراء)) و تطبيق نارواي آن با ((مثلث برمودا))، مباحثي مطرح شد. قسمتي از آن مقاله‏ها، اشكالات سندي و متني داستان و بخشي از آن‏ها، بيان ويژگي‏هاي تاريخي، جغرافيايي، سياسي منطقه‏ي موسوم به ((مثلث برمودا)) بود. وجود ده‏ها شهر و بندر و تردد هزاران كشتي و قايق و هواپيما به آن منطقه و برگزاري بزرگ‏ترين مسابقات قايقراني از سواحل آمريكا تا جزيره‏ي برمودا، گواه كاملي است بر اين كه آن چه در دهه‏هاي پنجاه و شصت ميلادي در برخي مطبوعات و رسانه‏هاي معتبر! انتشار يافته، فضا سازي امريكايي‏ها براي ايجاد تشنّج در منطقه و نا امن نشان دادن آن بوده است تا از يك سو با عمليّات مرموزانه، با انقلاب كوبا مقابله كنند و از سويي ديگر، با القاي فضاي ناامن، زمينه‏ي حضور بيش‏تر خود را در منطقه فراهم سازند. شبيه اين موضوع را در زمان جنگ تحميلي عراق عليه ايران و پس از آن در منطقه‏ي خليج فارس، مشاهده مي‏كنيم. با تلقين ناامني، ناوهاي آمريكايي و متّحدان‏اش، روانه منطقه شدند و اهداف خود را دنبال كردند. خوانندگان و كساني كه مايل به پژوهش در اين زمينه هستند، مي‏توانند با استفاده از شبكه‏ي جهاني اينترنت و جست و جوي كلمه‏ي ((BERMODA)) اطّلاعات كاملي از وضعيّت كنوني منطقه برمودا و جزاير مختلف آن به دست آورند و حتّي بليط هواپيما و كشتي و هتل را در آن منطقه رزرو كنند.  **وضعيّت كنوني جزاير برمودا**  برمودا، يك مستعمره‏ي خودگردان بريتانيايي در اقيانوس اطلس شمالي است. اين منطقه، مجمع الجزايري متشكّل از هفت جزيره‏ي اصلي و صد و هفتاد جزيره‏ي كوچك و صخره‏اي است. اين مجموعه، در هزار و پنجاه كيلومتري كيپ‏هاترآس (كاروليناي شمالي در ايالات متّحده) واقع شده است. اين مجمع الجزاير، چهل كيلومتر طول و كم‏تر از هزار و ششصد متر، پهنا دارد. هميلتون، مركز اين مجمع الجزاير است.(1)  **وضعيّت اقتصادي‏**  تكيه گاه اصلي اقتصاد برمودا، گردشگري است. گردشگران، با وسائل اقيانوس پيما كه در امتداد خيابان اصلي پهلو مي‏گيرند و يا با خطوط هوايي كه در هشت مايلي شمال شرق است، به شهر مي‏رسند.  **دريانوردي**  دريانوردي با قايق‏هاي بادباني، مسابقات قايق‏هاي بادباني، در نوع‏هاي مختلف برگزار مي‏گردد: 1- مسابقه‏ي عبور از اقيانوس آرام؛ 2- قايق راني دور جهان؛ 3- مسابقه‏ي برمودا؛ 4- مسابقه‏ي جام امريكا. از مهم‏ترين و عمده‏ترين مسابقات جهاني، قايقراني در اقيانوس با قايق‏هاي بادي است. اين مسابقات، از سال 1906 ميلادي آغاز شده است و از سال 1924 ميلادي، جز در خلال جنگ دوم جهاني، در يك مسير هزار و صد و هفتاد و شش كيلومتري، از نيوپورت آمريكا تا برمودا برگزار مي‏گردد. باني اين مسابقات، باشگاه دريانوردي امريكا و باشگاه سلطنتي برمودا است.(2) آن چه نقل شد، از منابع معتبر جهاني است، نه برخي مطبوعات عراقي و يا افسانه پرداز غربي.(3) از آن چه گفته شد، اين نظريّه كه افسانه‏هاي مثلث برمودا بخشي از يك سناريوي تبليغاتي عليه نظام‏هاي ضد امريكايي منطقه بود، بيش‏تر آشكار مي‏گردد. اين افسانه سازي‏ها، بويژه در سال‏هاي جنگ سرد كه انگيزه‏ي دو ابر قدرت شرق و غرب براي اين گونه حركت‏ها، بيش‏تر بود، اوج داشته است.  **داستان دوم جزيره‏ي خضرا**  محدّث نوري، در كتاب جنّة المأوي، حكايت سوم، مي‏گويد: در آخر كتاب التعازي، تأليف شريف زاهد، ابي عبدالله محمّد بن علي بن الحسن بن عبدالرحمان العلوي الحسيني‏رضي الله عنه به نقل از عالم حافظ حجةالاسلام سعيد بن احمد بن الرضي از شيخ مقري خطير الدين حمزة بن المسيب بن الحارث آمده است كه: او (سعيد بن احمد) مي‏گويد، در خانه‏ي من، در محله‏ي ظفريّه در مدينة السلام در هجدهم شعبان سال پانصد و چهل و چهار ه .ق ، خطيرالدين، براي من حكايت كرد كه استادم ابن ابي القاسم عثمان بن عبدالباقي بن احمد الدمشقي در هفدهم جمادي الأخري سال پانصد و چهل و سه گفت: استادم كمال الدين احمد بن محمد بن يحيي الانباري در خانه‏ي خود در مدينة السلام در شب دهم رمضان سال پانصد و چهل و سه، چنين نقل كرد: در ماه رمضان سال پانصد و چهل و سه، نزد وزير عون الدين يحيي بن هبيرة بوديم. عده‏اي ديگر نيز نزد او بودند. وقتي افطار كردند و متفرق شدند، وزير به ما دستور داد بمانيم. مردي نيز آن شب، در مجلس حضور داشت كه ما او را نمي‏شناختيم و قبلاً نديده بوديم. وزير، بسيار به او احترام مي‏گذاشت و به سخن او گوش مي‏داد و به ديگران توجّهي نداشت. سخن به درازا كشيد تا آن كه دير وقت شد و ما خواستيم بازگرديم، ولي بارش باران مانع شد و ما نزد وزير مانديم. سخن درباره‏ي اديان و مذاهب پيش آمد و به اسلام و مذاهب گوناگون آن منتهي شد. وزير گفت: ((كم‏ترين طايفه، مذهب شيعه‏اند. در منطقه ما، ممكن نيست كه اكثريّت با شيعه باشد.)). وزير، در مذمّت شيعه، سخن گفت و خدا را بر اين كه آنان در دورترين نقاط نيز كشته مي‏شوند، سپاس گفت. در اين هنگام، شخصي كه وزير، بسيار به او توجّه داشت، به وزير رو كرد و گفت: ((براي شما سخني بگويم درباره‏ي آن چه بحث مي‏كرديد يا آن كه لب فرو بندم؟)). وزير ساكت شد و سپس گفت: ((بگو آن چه داري!)). مرد ناشناس گفت: با پدرم در سال پانصد و بيست و دو، از شهر باهيه حركت كرديم. محل ما، روستاهايي دارد كه تاجران آن را مي‏شناسند و هزار و دويست پارچه آبادي است و در هر آبادي، عدّه‏ي زيادي سكونت دارند. آنان، همگي، مسيحي هستند و حتّي جزايري كه اطراف آنان است، همه، مسيحي‏اند. بزرگي سرزمين آنان، دو ماه راه است و ميان آنان و خشكي، بيست روز فاصله است و همه‏ي كساني كه در خشكي هستند نيز مسيحي‏اند. سرزمين ما، به ((حبشه)) و ((نوبه)) متصل مي‏شود و آنان نيز، همگي مسيحي‏اند. سرزمين ما به سرزمين بربرها نيز متصل است و آنان، بر دين خودشان هستند... من، روم و افرنج را اضافه نمي‏كنم (يعني، آنان نيز مسيحي‏اند.). از شما پنهان نيست كه شام و عراق نيز مسيحي دارد. چنين پيش آمد كه ما، در دريا، سفر مي‏كرديم و براي تجارت و كسب سود، به هر سو مي‏رانديم تا آن كه به جزيره‏هاي بزرگ پر درختي كه ديوارهاي زيبا و باغات و روستاهاي فراوان داشت، رسيديم. نخستين شهري كه رسيديم و لنگر انداختيم، از ناخدا پرسيديم: ((اين جزيره چيست؟)). گفت: ((من، تا كنون، به اين جزيره نيامده‏ام و آن را نمي‏شناسم.)). پياده شديم و به خيابان‏هاي آن شهر رفتيم. نام شهر را پرسيديم. گفتند: ((مباركه است.)). گفتيم: ((نام حاكم چيست؟)). گفتند: ((طاهر.)). گفتيم: ((پايتخت آن كجا است؟)). گفتند: ((زاهره.)). پرسيديم: ((زاهره كجا است؟)). گفتند: ((فاصله‏ي دَه شب از راه دريا است و بيست و پنج روز از خشكي. مردم آن سامان، همگي، مسلمان‏اند.)). گفتيم: ((چه كسي زكات مال ما را مي‏گيرد (ماليات) تا شروع در داد و ستد كنيم؟)). گفتند: ((نزد نايب سلطان برويد.)) گفتيم: ((اعوان او كجا هستند؟)). گفتند: ((او دار و دسته ندارد. او، در خانه‏ي خود زندگي مي‏كند و همه، نزد او مي‏روند.)). تعجّب كرديم و به خانه‏ي او راهنمايي شديم. مرد صالحي را ديديم كه عبايي بر دوش دارد و عبايي نيز فرش او است و دوات هم در پيش روي او قرار دارد و مشغول نوشتن است. سلام كرديم. گفت: ((از كجا مي‏آييد؟)). گفتم: ((از فلان سرزمين.)). گفت: ((همه‏ي شما؟)) گفتيم: ((نه؛ در ميان ما، مسلمان، يهودي، نصراني است.)). نايب گفت: ((يهودي و نصراني، جزيه بدهند، ولي با مسلمان بايستي درباره مذهب‏اش سخن بگوييم.)). از يهوديان و نصرانيان، جزيه گرفتند، ولي به مسلمانان گفتند مذهب‏تان را بگوييد. وقتي آنان مذهب خود را گفتند، نايب گفت: ((شما، مسلمان نيستيد و اموال شما مصادره مي‏شود. كسي كه به خدا و پيامبر و وصي او و امام زمان، ايمان نداشته باشد، مسلمان نيست.)). وقتي ما، همسفران خود را در خطر ديديم، گفتيم: ((اگر اجازه بفرماييد، ما نزد سلطان برويم؟)). او، پاسخ مثبت داد. به ناخدا گفتيم: ((ما مي‏خواهيم به زاهره برويم تا بلكه دوستان خود را نجات دهيم.))، ولي ناخدا گفت: ((من، راه را بلد نيستم.)). از شهر مباركه، راهنماياني استخدام كرديم و سيزده روز و شب، طيّ مسير كرديم تا آن كه قبل از طلوع فجر، راهنما، تكبير گفت. افزود: ((اين، مناره‏هاي زاهر است.)). صبح، به شهر زيبايي وارد شديم كه زيباتر از آن، چشم ما نديده است: هواي لطيف و آب شيرين؛ شهري را ديديم كه بر روي كوهي از سنگ سفيد بنا شده بود؛ گرد آن، ديواري تا دريا كشيده بودند؛ نهرها، در شهرها و محله‏هايش جاري بود؛ گرگ و گوسفند، كنار هم بودند؛ بازارهاي بزرگ؛ ارزاق فراوان؛ و رفت و آمد از دريا و خشكي از ويژگي‏هاي آن شهر بود.... وقتي صداي مؤذّن بلند مي‏شد، همه، به مسجد مي‏شتافتند.... بالاخره، به حضور سلطان رسيديم. سلطان، در باغي بود كه قبّه‏اي در ميان آن قرار داشت. در اين هنگام، اذان گفته شد و باغ پر از نمازگزاران شد. مردم، او را ((پسر صاحب الأمر)) مي‏ناميدند. به ما خير مقدم گفت و پرسيد: ((تاجر هستيد يا ميهمان؟)). گفتيم: ((تاجر.)). گفت: ((كدام يك مسلمان ايد و كدام اهل كتاب؟)) و پرسيد: ((مسلمانان، پيرو كدام مذهب‏اند؟)). شخصي به نام دربهان بن احمد اهوازي با ما بود. گفت: ((من، شافعي‏ام و بقيّه‏ي مسلمانان همراه ما نيز شافعي‏اند، مگر حسان بن غيث كه او مالكي است.)). سلطان، رو به آنان كرد و گفت: ((... آيا غير از اهل بيت، كسي از اهل كِسا بوده است؟... آيه‏ي تطهير در شأن چه كساني است؟...)). دربهان، كلام سلطان را قطع كرد و گفت: ((اي پسر صاحب الامر! آيا مي‏توانيد نسب خود را بيان كنيد؟)). سلطان گفت: ((من، طاهر، پسر محمّد بن الحسن، بن محمد بن علي بن موسي بن جعفر بن محمّد بن علي بن الحسين بن علي هستم.)). ... مرد شافعي، غش كرد. پس از به هوش آمدن، به سلطان ايمان آورد. ما، هشت روز ميهمان او بوديم و يك سال نيز نزد مردم آن شهر ميهمان شديم. در اين مدّت، دريافتيم كه اين شهر [ و توابع آن ] مسير دو ماه در خشكي و دريا است و پس از آن، شهري است به نام رائقه كه سلطان آن، قاسم بن صاحب الامر است. و سپس صافيه است كه سلطان آن، ابراهيم بن صاحب الامر است و سپس ظلوم است كه سلطان عبدالرحمان بن صاحب الأمر است و سپس عناطيس است كه سلطان آن، هاشم بن صاحب الامر است... در همه‏ي اين ديار، جز مؤمن شيعه يافت نمي‏شود... و جمعيت آنان به حدي است كه اگر همه‏ي دنيا جمع شوند، تعداد آنان، فزون‏تر است. ما، يك سال نزد آنان بوديم و منتظر ورود صاحب الامر شديم؛ چون، معتقد بودند كه آن سال، سال آمدن او به زاهره است، ولي ما موفّق نشديم. ابن دربهان و حسان، در آن شهر ماندند تا او را زيارت كنند. وقتي ((عون الدين وزير)) اين داستان را شنيد، برخاست و وارد اطاقي شد و يك يك ما را احضار كرد و گفت: ((مبادا اين داستان را بازگو كنيد.)). ما نيز اين داستان را تا پس از مرگ او بازگو نكرديم.  **الف) بررسي كتاب تعازي‏**  نويسنده‏ي كتاب، شريف زاهد ابي عبدالله محمد بن علي بن الحسن بن عبدالرحمان العلوي الحسيني است. نسخه‏اي از اين كتاب، در خزانه‏ي رضوي‏عليه السلام بوده و محدّث نوري، آن را استنساخ كرده است. اين كتاب را، شريف ابوعبدالله محمد بن علي بن الحسن بن عبدالرحمان، در سال چهارصد و چهل و سه، براي ابوالحسين زيد بن ناصر الحسيني روايت كرده است.(4) بنابراين، تأليف كتاب، در نيمه‏ي نخست قرن پنجم بوده است. مؤلِّف كتاب، معاصر سيّد رضي‏رحمهم الله، بوده است. صاحب الذريعة مي‏نويسد: ((نسخه‏ي مطبوع تاريخ بغداد، روايت صاحب كتاب التعازي است و مشايخ او در اين نقل، ابي اسحاق ابراهيم بن احمد بن محمد معدل طبري است كه شريف رضي نيز قرآن را نزد او قرائت كرده است.)).(5) نتيجه اين كه كتاب تعازي در قرن پنجم (سال 443 ه .ق) روايت شده، ولي نقل داستاني كه در پايان كتاب آمده، مربوط به سال پانصد و چهل و سه است؛ يعني، يك صد سال، ميان تأليف كتاب و داستاني كه در آن نقل شده، فاصله است. مسلّم است كه اين داستان را استنساخ كنندگان، در پايان كتاب آورده‏اند و هيچ ارتباطي به متن كتاب ندارد. ممكن است تصوّر شود كه لابد تاريخ نقل داستان، اشتباه است و داستان در چهار صد و چهل و سه نقل شده، ولي اشتباهاً، پانصد و چهل و سه نوشته شده است. اين سخن، به دلايل مختلف، مردود است. 1- تاريخ‏ها، با حروف نوشته شده‏اند و نه اعداد، و چنين خطاي فاحشي در نوشتار، بسيار بعيد است. 2- راوي اصلي داستان ((انباري)) در سال چهار صد و چهل و سه، نه تنها به دنيا نيامده بوده، بلكه چه بسا ابوين او نيز هنوز به دنيا نيامده بودند. 3- ((ابن هبيره)) كه نام كامل او ((يحيي بن محمد ابوالمظفر)) و وزير چند خليفه‏ي عباسي بوده و داستان مورد بحث در جلسه او اتفاق افتاده، متولّد 490 ه . ق و متوفاي 560 ه . ق است.(6) وي، در سال 544 ه . .ق؛ به وزارت مقتضي لأمر الله رسيد.(7)  **ب) بررسي سلسله‏ي سند داستان‏**  1- با توجّه به آن چه كه درباره‏ي كتاب التعازي گفته شد، داستان مزبور، فاقد هر گونه استناد است؛ چرا كه صاحب التعازي آن را نقل نكرده، بلكه استنساخ كننده‏اي نامعلوم، آن را در پايان كتاب افزوده است كه اساساً معلوم نيست اين خبر را از كجا و چه كسي شنيده است و آيا انتساب آن به اشخاص مذكور در سند، صحّت دارد يا ندارد. 2- با چشم پوشي از اشكال بالا، اشخاص مذكور در سلسله‏ي سند داستان، شناخته شده نيستند و در كتاب‏هاي‏ تراجم و رجال شيعه، ذكري از آنان به ميان نيامده است. تنها شخصي كه شناخته شده و در كتب تراجم عامه، نام‏اش آمده، كمال الدين انباري است. كمال الدين ابوالبركات عبدالرحمان بن محمد بن ابي الوفا (513 - 577) از اوان كودكي، به بغداد رفت و پس از تكميل ادب، در نظاميّه‏ي بغداد منصوب شد. او، تأليفاتي، مانند - اسرار العربيه، نزهة الأُدباء، تاريخ أنبار، ... دارد. 3- شخصي كه در مجلس ((ابن هبيره)) ناقل خبر بوده است، نه تنها مجهول است، بلكه مسيحي بوده و با ديدن آن همه نشانه‏ها، باز بر عقيده‏ي خود باقي بوده است. حال چه گونه مي‏توان بر خبر چنين شخصي از اهل كتاب، اعتماد كرد؟ آيا مي‏توان براي اعتقاد به صحّت چنين وقايعي، بر خبري كه از هر جهت مجهول است اعتماد كرد؟  **ج) بررسي داستان از نظر محتوا و شرايط تاريخي‏**  زمينه‏هاي اجتماعي و رواني، از مهم‏ترين عوامل شكل‏گيري داستان‏ها است. سال‏هاي مياني قرن ششم (543) ويژگي‏هايي دارد كه توجّه به آن‏ها، بسياري از نقاط مبهم را روشن مي‏كند. 1- ميان خلافت عباسي و خلفاي فاطمي و حكومت موحّدان، در سرزمين‏هاي مغرب اسلامي و اندلس، رقابت بود. پس از انقراض فاطميّان مصر (567 ه .ق) ((مرابطان)) و نيز ((موحّدان))، نهضت بزرگي را در مغرب و اندلس به راه انداختند. فاطميّان و نيز موحّدان، جنبه‏ي شيعي داشتند و ((محمد بن تومرت)) كه بنيانگذار حكومت موحّدان است (517 ه .ق) خود را از اهل بيت‏عليه السلام مي‏دانست و به صراحت، خود را ((مهدي موعود)) مي‏ناميد.(8) از دغدغه‏هاي مهم دربار خلافت عباسي، رشد نهضت‏هاي شيعي و حركت‏هاي متأثّر از آن بود. از همين رو، حركت عظيم موحّدان، براي عبّاسيّان، نگراني جدّي فراهم ساخته بود. ابن اثير گويد: ((وقتي خبر سقوط حكومت فاطمي به بغداد رسيد (567 ه .ق) چند روز جشن برقرار شد و شادي بي اندازه‏اي صورت گرفت...)).(9) در متن داستان مورد بحث نيز مي‏بينيم كه ((ابن هبيرة)) چه گونه اصرار دارد كه اين خبر منتشر نشود و كسي باز گو نكند. چرا كه خبر از يك دولت شيعي و حكومت مقتدر آن، خوشايند دربار عباسي نبود. نكته قابل توجّه آن كه نام ((صاحب الأمر)) لقبي بود كه به ((ابن تومرت)) داده مي‏شد!. ابن خلدون مي‏نويسد: ((مهدي [ابن تومرت ]به نام اميرالمؤمنين خوانده مي‏شد و وي، ((صاحب الامر)) بود)).(10) در داستان مورد بحث نيز، روي همين عنوان، تكيه مي‏شود و اين كه فرزندان صاحب الأمر، در شهرهاي مختلف بلاد مغرب، حكومت داشتند. عبدالمؤمن كه جانشين ((ابن تومرت)) بوده نيز به همين لقب خوانده مي‏شده. فرزندان او، در همين سال‏ها، در اندلس و جزاير پيرامون آن حكومت مي‏كردند. ابن اثير گويد: ((در اين سال (551 ه .ق) عبدالمؤمن فرزندان خود را بر بلاد مختلف به حكومت گماشت... ابا سعيد را بر سبتة و جزيره خضراء حاكم كرد و...(11) داستان‏هايي مانند داستان علي بن فاضل كه در سال ششصد و نود و نه، آن را نقل كرده و يا داستان دوم كه از شخصي مجهول در پانصد و چهل و سه بازگو مي‏شود، گوياي يك حقيقت‏اند. خبرهاي سانسور شده از سوي حكومت عباسي و خواسته‏هاي سركوب شده‏ي شيعيان و سعي در كم نشان دادن آنان، زمينه را براي ابراز حقايق به صورت داستان‏هايي بهت‏انگيز، فراهم ساخته است. آن گاه اشخاصي كه بيش‏تر ناقل اخبار بودند تا ناقد و بصير به شرايط و احوال، آن اخبار را در كتاب‏هاي خود گردآوردند و هر چند كه خود نيز نسبت به نامستند بودن آن‏ها اقرار داشتند، ولي آن داستان‏ها، مستمسك برخي ساده‏لوحان براي ادعاهاي واهي شد.  **تضيق و فشار بر شيعه در دو قرن پنجم و ششم هجري‏**  گرچه فشارهاي حكومت عباسي بر شيعه در طول حكومت آنان وجود داشته، ولي در قرن پنجم و ششم و پس از رسمي شدن چهار مذهب فقهي عامه و گسترش حكومت‏هاي شيعه در نقاط مختلف، فشار دستگاه خلافت عباسي بر شيعيان فزوني يافت، به گونه‏اي كه افراد مذهب واقعي خود را پنهان مي‏كردند و عملاً انواع مختلف سانسور در جامعه اعمال مي‏شد. درباره ((علي بن حمدان)) (م 546 ه) نوشته‏اند: ((وي، از دانشمندان زمان خود بود و در ديوان محاسبات عبّاسيان سمت داشت و داراي كرسي تدريس بود و از خليفه نيز لقب ((كافي الكفاة)) دريافت كرد، ولي خليفه، بر برخي از نوشته‏هاي او كه نشان مي‏داد او شيعه است، دست يافت و از همين رو، او را از كار بركنار و به زندان افكند تا اين كه در زندان از دنيا رفت.)).(12) ظهور و گسترش تشيّع در سراسر خاورميانه، طي سده‏هاي نهم و دهم ميلادي، روح مبارزه با تسنُّن را برانگيخت، حكومت‏هاي شيعي، يكي پس از ديگري، به قدرت مي‏رسيدند. آل بويه، حمدانيان، قرامطه... فاطميّان اسماعيلي، افريقاي شمالي تا خراسان و افغانستان و ماوراءالنهر را تحت نظارت داشتند... بغداد، در سده‏هاي دهم و يازدهم ميلادي، كانون اختلاف و مبارزه‏ي سني و شيعه شده بود (423 - 381 ه .ق).(13)  **دارالسلام و محله ظفريه‏**  دارالسلام، محله‏اي در بغداد بوده كه محلِّ سكونت افراد حكومتي و كارگزاران دولت عبّاسي بوده است. لاپيروس مي‏نويسد: بغداد نيز هم چون پايتخت‏هاي قبلي، از يك مركز محدود نظامي و حكومتي به صورت يك شهر بزرگ گسترش يافت. خلافت عباسي، در پي اين تصميم كه يك مركز اداري به نام مدينةالسلام احداث كند، دو سكونت گاه بزرگ در حومه بغداد بنا كرد: يكي به نام ((حربيه)) و ديگري ((كرخ))...(14) ابن اثير، ظفريّه را از محلات بغداد معرفي مي‏كند. او، در وقايع سال (554 ه .ق) مي‏گويد: ((در اين سال، آب دجله، به قدري زياد شد كه بعضي از محلاّت بغداد در آب غرق شد، از جمله قسمتي از ظفريّه را نيز آب فرا گرفت.)).(15) غرض از توضيح مفردات اين داستان، تصوير شرايطي است كه در آن شرايط، قصّه نقل شده و وزير عباسي، دستور كتمان آن را صادر كرده است.  **كرامت يا كشف و شهود**  برخي از كساني كه به جاي پيگيري معارف قطعي اسلام و منابع نوراني آن، به دنبال داستان‏هاي بي سند و ولي پر از هياهو هستند، سعي كرده‏اند داستان اوّل و دوم جزيره‏ي خضراء و يك سري قصّه‏هاي ديگر را در كنار هم قرار داده و به عنوان مكاشفات و توفيقاتي كه براي برخي افراد حاصل گرديده، مطرح كنند. اين افراد، بايد به يك سري پرسش‏هاي مهم پاسخ دهند: پرسش يكم - چه كساني توفيق زيارت جزاير را داشته‏اند؟ در داستان دوم - جزيره‏ي خضراء، يك تاجر مسيحي و تعدادي يهودي و مسيحي و برخي از اهل سنّت، به اين افتخار نائل مي‏شوند كه به جزاير فرزندان امام زمان‏عليه السلام سفر كنند و براي مدّتي طولاني نيز در آن محل سكونت كنند. حال، چه گونه است كه صدها مسلمان شيعه و عالم با تقوا و عاشق اهل بيت، چنين توفيقي نمي‏يابند، ولي چند نفر مسيحي و يهودي به اين كار موفق مي‏شوند و بر دين خود نيز باقي مي‏مانند؟ پرسش دوم - شهرهاي ناشناخته؟ مرد مسيحي، مدّعي است كه از شهر باهيه است و تجار آن را مي‏شناسند و هزار و دويست پارچه آبادي است. اين چه شهري است كه در منابع جغرافيايي قديم مانند ((معجم البلدان)) و تواريخ معتبر، نامي از آن به ميان نيامده است؟ با توجّه به اين كه ((ياقوت حموي)) حتّي نام روستاها را ذكر مي‏كند و سرزمين‏هاي غرب و اطراف مديترانه براي آنان، كاملاً، شناخته شده بوده است. پرسش سوم - تناقض داستان‏ها؟ كساني كه به اين گونه اخبار استناد و گاه استدلال! مي‏كنند، بايد به اين پرسش نيز پاسخ دهند كه در داستان نخستِ جزيره‏ي خضراء (علي بن فاضل) مي‏خوانيم كه: ((آب‏هاي سفيد، از هر طرف جزيره را احاطه كرده است... و كشتي‏هاي دشمنان ما در اين آب‏ها غرق مي‏شوند.))، ولي در داستان دوم با آن كه به چند جزيره سفر مي‏كنند هيچ خبري از آب‏هاي سفيد و وضعيّت غير عادي نيست؟. پرسش چهارم - احكام ناشناخته‏ در داستان دوم، كسي كه مدّعي است فرزند امام زمان‏عليه السلام است، از يهود و نصارا، جزيه مي‏گيرد، ولي اموال اهل سنّت را مصادره مي‏كند. حال اين حكم با كدام سيره و سنّت مطابق است؟ ممكن است گفته شود: امام زمان‏عليه السلام و فرزندان آن حضرت، بر اساس احكام واقعي حكم مي‏كنند و از همين رو، پس از ظهور، خواهند گفت كه او، دين جديدي آورده است)). پاسخ اين سخن، آن است كه اولاً، با ظهور حضرت، احكام الهي، آن گونه كه تشريع شده است، بيان خواهد شد و قضاوت بر اساس واقعيّت صورت خواهد گرفت و نه ظواهر، ولي اين موضوع، پس از ظهور است نه در زمان غيبت. ثانياً، حرمت مال و خون مسلمان، حكمي نيست كه مستنبط فقيهان باشد و امام زمان‏عليه السلام پس از ظهور آن را ابطال كنند. حرمت اموال مسلمان با اظهار شهادتين، سيره و سنّت قطعي پيامبرصلي الله عليه وآله و ائمه‏عليهم السلام است و با قابل نقض نيست.  **نتيجه‏ي مباحث گذشته‏**  1- داستان يكم و دوم جزيره‏ي خضراء، از نظر سند، قابل اعتنا نيستند. 2- مطالب مطرح شده در اين داستان‏ها، اشكالات و تناقضات متعددي دارد. 3- اين داستان‏ها، بازتاب حوادث زمان نقل آن‏ها است و با آن چه كه در عرصه‏ي تاريخ و جغرافياي آن زمان مي‏گذشته، مرتبط است. 4- حكومت‏هاي متعدّدي در بلاد مغرب و جزاير درياي مديترانه و سواحل آن، در آن زمان وجود داشته‏اند كه خود را از اعقاب ائمه‏عليهم السلام مي‏شمردند و برخي از آنان خود را فرزندان صاحب الامر مي‏دانستند. 5- ((ابن تومرت)) در بلاد مغرب، مدّعي شد كه او امام زمان و مهدي موعود است و حكومت مقتدري نيز تشكيل داد كه به نام حكومت ((موحّدين)) در تاريخ شناخته مي‏شود. عبدالمؤمن نيز كه با همين القاب و عناوين حكومت مي‏كرد، با اقتدار در بخش‏هاي مهمّي از سرزمين‏هاي مغرب حكومت كرد و فرزندان خود را در جزاير و مناطق مختلف، به حاكميّت گماشت. 6- افكار و آرمان‏هاي سركوب شدن شيعيان در دوران عباسي، زمينه‏ي بروز آن‏ها را به صورت داستان‏ها، فراهم آورد. 7- فشارهاي متعدّد اجتماعي و سياسي و عقيدتي كه بر شيعه وارد مي‏شد، آنان را وا مي‏داشت تا به آواهايي كه از حكومت‏هاي شيعي، از نوع اسماعيلي و موحّدين و...)، دل ببندند و آرمان‏هاي سركوب شده‏ي خود را در آن جا بيابند. 8- در موضوع امام زمان‏عليه السلام كه از عقايد حتمي و بين المللي همه‏ي مسلمانان است، سزاوار نيست كه با اتكا به خبرهاي غير موثّق و حدسيّات ساخته‏ي اذهان، سخن گفته و قلم زده؛ چرا كه از موارد افتراي بر ائمه‏عليهم السلام است كه از خطاهاي بزرگ و گناهان كبيره به شمار مي‏رود. 9- در آراء و عقايد، مواردي يافت مي‏شوند كه علم آن را بايستي به خدا و رسول واگذار كرد و بدون علم و اطّلاع و طيّ مقدّمات لازم، در آن موارد سخن نگفت. موضوع فرزندان امام زمان عليه السلام و اين كه اساساً آن حضرت ازدواج كرده‏اند و آيا داراي فرزنداني هستند يا نه و آنان چه گونه زندگي مي‏كنند، از جمله همين موارد است. بهتر است علم آن را به خدا واگذار كنيم و بدون جهت، افكار و عقايد ديگران را با مطالب نامستند و نامعقول، آشفته نكنيم.  ------------------- **پي‏نوشت‏ها:** 1) دايرةالمعارف بريتانيكا، كلمه‏ي برمودا. 2) دائرة المعارف، بريتانيكا، سال 2000. 3) مستند اكثر خبرها درنوشته‏هاي درباره‏ي برمودا، مطبوعات و روزنامه‏هاي معتبر عراقي! و برخي مطبوعات ناشناخته‏ي ديگر است. 4) الذريعة، ج 4، ص 205. 5) همان. 6) كامل ابن اثير، ج 11، ص 321. 7) الكامل، ج 5، ص 146. 8) تاريخ الاسلام، حسن ابراهيم حسن، ص 300. 9) كامل ابن اثير، ج 11، ص 371. 10) ترجمه‏ي مقدّمه‏ي ابن خلدون، ص 441. 11) كامل، ابن اثير، ج 11، ص 211. 12) مستدركات أعيان الشيعه، ج 6، ص 263؛ الكامل، ج 11، ص 562. 13) تاريخ جوامع اسلامي، لاپيروس، ج 1، ص 196. 14) تاريخ جوامع اسلامي، ج 1، ص 118. 15) الكامل، ج 11، ص 248. |